

تفسیر سوره بقره، جلسه ۱۷

«بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ وَبِهِ نَسْتَعِينُ وَصَلَّى اللَّهُ عَلَى سَيِّدِنَا مُحَمَّدٍ وَآلِهِ الطَّاهِرِينَ»

ضرورت توازن خوف و رجاء

در خدمت آیاتی درباره داستان حضرت آدم در سوره بقره بودیم که بعد از آن دارد:

«قُلْنَا اهْبِطُوا مِنْهَا جَمِيعًا فَإِمَّا يَأْتِيَنَّكُمْ مِنِّي هُدًى فَمَنْ تَبِعَ هُدَايَ فَلَا خَوْفٌ عَلَيْهِمْ وَلَا هُمْ يَحْزَنُونَ *
وَالَّذِينَ كَفَرُوا وَكَذَّبُوا بِآيَاتِنَا أُولَٰئِكَ أَصْحَابُ النَّارِ هُمْ فِيهَا خَالِدُونَ» (۳۸-۳۹) بحث‌های مختلفی درباره خوف و
حزن - خوف و رجاء و توازن خوف و رجاء شد و این که در انسان باید خوف و رجاء به یکسان وجود داشته
باشد به طوری که «لَوْ وُزِنَ هَذَا لَمْ يَزِدْ عَلَى هَذَا وَ لَوْ وُزِنَ هَذَا لَمْ يَزِدْ عَلَى هَذَا»؛ یعنی حتی آن خوف و
رجائی که خوب است باید در یک حدی و توازنی در وجود شخص باشد.

امروزه به دلیل این که رجاء آدم‌ها خیلی زیاد شده و خوف آن‌ها خیلی کم شده، نسبت به آیات جهنم و
آن چه که در پیشگاه خدا به عنوان آورده آورده‌اند و نسبت آن عقبات عجیب و غریبی که از این به بعد
خواهند پیمود بی تفاوت شده‌اند، به عبارتی آن خوف ما پایین آمده و بیشتر با بحث‌های رجائی و شفاعتی
مقداری منحرف شده‌ایم و البته منظور این نیست که ما شفاعت نداریم، یا رجاء و امید نیست ولی قهرا
نتیجه‌ای که ما از این بحث می‌گیریم نتیجه خوبی نخواهد بود؛ یعنی نتیجه‌اش این می‌شود که وزن رجاء ما
آنقدر دارد زیاد می‌شود که وزن بحث خوف را دارد می‌شکند؛ چون ما که خیلی وقت‌ها عبادتی هم نداریم
طبیعتاً خوفی نداریم و عبادتی هم نداریم و همین نماز و روزه‌مان هم زورکی است. نه نافله این چنینی داریم
و نه ارتباط خائفانه‌ای با خدا داریم و این که «يَحْذَرُ الْآخِرَةَ وَيَرْجُو رَحْمَةً رَبِّهِ» (زمر: ۹) و این که «تَدْعُوهُ تَضَرُّعًا
وَحُفْيَةً» (انعام: ۶۳) و اصلاً این حالات حالات بعیدی شده در وجود ما!

ما حتی به طلبه‌های خودمان می‌گوییم: اگر چنانچه در حوزه‌ها هم نافله و نماز جعفر طیار نخوانند، زیر
این گنبد آسمان چه کسی قرار است نافله بخواند؟! نتیجه‌اش هم همین می‌شود که باید قبول بکنیم که در
واقعیت امثال بزرگانی مثل آیت الله بهجت را دیگر نداریم و حتی در شرف تولید این آدم‌ها هم نیستیم؛
یعنی وقتی انسان می‌رفت پشت سر آقای بهجت نماز می‌خواند تا یک هفته ذخیره داشت و اگر کسی از یک

شهرستانی می آمد، پشت سر آقای بهجت می آمد نماز می خواند. ما الان نمی دانیم به طلبه هایمان بگوییم در قم کجا برو نماز بخوان! در گذشته مثلاً در قنوتشان ابوحزمه می خواندند و در نماز شبشان چهار رکعت نماز جعفر طیار می خواندند، می بینید فتیله ی این کارها نه این که پایین آمده بلکه چیده شده و دیگر کسی از این کارها نمی کند. عوضش تا دلتان بخواهد امید به پروردگار هست!

حالا به دلیل این که این اتفاق افتاده، روایتی از نهج البلاغه بخوانم. در خطبه ۹۱ یک قسمتی از آن راجع به ملائکه است و یک ملائکه شناسی مهمی است که مشابه آن در صحیفه سجادیه هم هست، ولی این خطبه ویژه است. ما فکر می کنیم که ملائکه ابزاری هستند و برای کارهایی قرار داده شده اند. انگار که یکسری وسیله هستند برای کارهایی در عالم؛ می گویند وقتی توزیع شغلها را می کردند مثلاً حضرت عزرائیل از شغلش شاکی بوده و می گوید: من یک کاری می کنم که همه این میراندن را تقصیر کس دیگری بیندازند؛ مثل هوا و تصادفات.

این تعبیر را عرض کردم که ملائکه مجبور نیستند بلکه مجبول هستند؛ یعنی در جبلت آنها نهاده شده که گناه نکنند. این اشتباه است که فکر کنیم اینها مجبورند که گناه نکنند! اگر این گونه بودند که «عباد مکرمون» نبودند. گناه نکردن جبلی آنها شده. ممکن است یک نفر واقعا این جوری بشود؛ یعنی چون باطن گناه را می بیند اصلاً گناه نمی کند و گناه نکردن در جبلتش قرار گرفته.

علت به هم خوردن توازن خوف و رجاء

در یک قسمت این خطبه می فرماید: «لم يستعظمو ما مضى من اعمالهم فلو استعظمو ذلك لنسخ الرجاء منهم شفعات وجلهم»؛ اینها اعمال گذشته خودشان را بزرگ نمی بینند، چنانچه این کار را بکنند، رجائی که در این زمینه حاصل می شود، خوف را از دل اینها می زداید؛ یعنی آن وجل و ترس آنها را برمی دارد.

این حاوی یک نکته مهمی است. خیلی از رجاءهایی که انسان پیدا می کند، به خاطر این است که دارد یک نگاهی به اعمال گذشته اش می کند و آنها را بزرگ می داند!

مثلا ما ۱۳ سال است کلاس قرآن داریم و بعد فکر می‌کنیم که ما ۱۳ سال کلاس قرآن داشته‌ایم! این ادبیات و این فکر و این کارها را بزرگ فرض کردن باعث می‌شود که خوف انسان کم بشود. لذا اگر کسی بخواهد خوف و رجائش در یک توازنی قرار بگیرد، باید این برگشت به عقب و دیدن کارهای خیری که انجام گرفته را کمتر بکند و آن‌ها را هم به جهت معرفتی در خودش تسهیل بکند.

اگر کسی معلم قرآن است قرآن می‌گوید «الرَّحْمَنُ عَلَّمَ الْقُرْآنَ»؛ خدا معلم قرآن است. اگر این نعمت را از خدا بداند و این را در مورد خودش تصحیح بکند، آن موقع مطلب را جور دیگری می‌بیند و فکر می‌کند منت گردن من است که این اتفاق حاصل شده است.

از این جهت این بخش خطبه یک قاعده به دست ما می‌دهد و آن این است که اگر کسی خواست خوف خودش را بالا ببرد، این قدر نرود گذشته خوب خودش را بررسی بکند که ببیند چه خدماتی داده و نتیجه‌اش چه چیزهایی شده! و چه چیزهایی هم خواهد شد! که دیگر نرود کاری بکند!

این‌ها [لازم می‌آورد] عبادات ذهنی و توبه و استغفار ذهنی. یعنی هیچ گناه ظاهری نکرده ولی همین که در ذهنش چنین اتفاقی می‌آید، لذا کافی است که فکر بکند که اولاً این کارها را خدا دارد انجام می‌دهد و مثل قارون این حرف‌ها را نزند که «إِنَّمَا أُوتِيْتُهُ عَلَيَّ عِلْمٍ عِنْدِي» (قصص: ۷۸)؛ خودم فکر کردم، خودم زحمت کشیدم. خودم دود چراغ خوردم. خودم بالاخره یک کاری کردم. بعد هم حساب بکند ببیند چقدر آن برای خدا بوده؟! آیا این کارها را برای خدا کرده؟!

در برنامه یاد خدا یکی از بینندگان سوال کرده بود. گفتم معلوم نیست حتی این روزه مستحبی ما برای خدا باشد. من این را زمانی خوب فهمیدم که روزه بودم و ده دقیقه مانده به اذان مغرب، کسی به من هندوانه تعارف کرد و من گفتم نمی‌خورم. گفت: حاج آقا من این هندوانه را برای شما پاره کردم و من قاعدتاً باید می‌خوردم ولی دیدم چقدر به آدم زور می‌آید! آن‌جا بود که فهمیدم حتی روزه مستحبی من هم به خاطر خدا نیست. والا برای چه به شما زور می‌آید؟ همان خدایی که برایش تا این‌جا روزه گرفتی همان خدا گفته این‌جا بخور و اتفاقاً ثواب بیشتری هم دارد. البته من خوردم ولی به زور! مثل این‌که داشتم زهرمار می‌خوردم! این است که گاهی نافله مستحبی او هم به خاطر خدا نیست. و قس علی‌هذا که آدم جایی یک

کاری بکند و تشکری از او بشود، نشود و تمام آن اوج و فرودهایی که در این زمینه می‌گیرد، معلوم می‌شود که چقدر کار را آدم به خاطر خدا انجام داده.

آیه بعدی فراز بزرگی درباره بنی اسرائیل شروع می‌شود که تا آیه ۱۲۳ با یک ضرباهنگ جلو می‌رود. این که چرا قرآن این فراز را شروع می‌کند؟ احیانا به دلایل خیلی متعدد. که با مدل بیانی قرآن یک نقطه بیشینه - کمینه‌ای و یک مینی موم - ماکسی موم است که عرض کردیم که خیلی وقت‌ها قرآن وسط این‌ها را نمی‌گوید؛ یعنی یا آن بالای بالا را می‌گوید و یا پایین پایین را می‌گوید. چرا این جور است؟ به خاطر این که می‌خواهد بگوید اگر قصد داری بالا بروی قله آن جاست و اگر هم بناست پایین بیایی حواست باشد که نقطه لایق ندارد و می‌رسد به آن جا! این که گاهی دارد «وَالسَّابِقُونَ الْأُولُونَ مِنَ الْمُهَاجِرِينَ وَالْأَنْصَارِ» (توبه: ۱۰۰) آن بالا هستند و یک عده هستند که «وَمِنَ أَهْلِ الْمَدِينَةِ مَرَدُوا عَلَى النَّفَاقِ» (همان: ۱۰۱) آن پایین هستند و یک عده هم این وسط هستند که «خَلَطُوا عَمَلًا صَالِحًا وَآخَرَ سَيِّئًا» (همان: ۱۰۲)؛ عمل خوب و بد را با هم قاطی می‌کنند. این‌ها اگر چه ممکن است به جهت تعداد بیشتر باشند، ولی مدل بیانی قرآن این نیست که این تعداد وسط را خیلی بیان بکند. در ارتباط با بحث‌های قرآنی باید به این نکته حواسمان باشد که مدل بیان قرآن بیان نقاط بیشینه و کمینه است و خدا اصرار دارد که آن نقاط خیلی بالا و خیلی پایین را ذکر کند.

از این جهت داستان و سرگذشت بنی اسرائیلی‌ها دنبال این است که از نقاط بیشینه به نقاط کمینه سقوط کرده‌اند و چرایی آن شاید برای بینندگان و شنوندگان قرآن کاملا حائز اهمیت باشد که بدانند چه شد که این‌ها از یک نقطه خیلی بالایی به نقطه خیلی پایینی رسیدند. چون در ۲ آیه قبل همین را می‌گوید: «قُلْنَا اهْبِطُوا مِنْهَا جَمِيعًا فَإِمَّا يَأْتِيَنَّكُمْ مِنِّي هُدًى فَمَنْ تَبِعَ هُدَايَ فَلَا خَوْفٌ عَلَيْهِمْ وَلَا هُمْ يَحْزَنُونَ» (بقره: ۳۸) این‌ها در نقطه بالای بالا و یک عده هم خیلی خیلی پایین «وَالَّذِينَ كَفَرُوا وَكَذَّبُوا بِآيَاتِنَا أُولَٰئِكَ أَصْحَابُ النَّارِ هُمْ فِيهَا خَالِدُونَ» (همان: ۳۹)؛ کسانی که اعراض کردند در بدترین حالت ممکن هستند. و بعد ناگهان می‌گوید: یا بنی اسرائیل! معلوم است که سرگذشت یک چنین جریانی را می‌خواهد بگوید. به خصوص اضافه بکنیم رابطه پیغمبر را با بنی اسرائیل که در روایات ما به این صورت تذکر داده شده که هر بلایی که سر

این‌ها می‌آید سر شما هم می‌آید؛ یعنی خیلی سرنوشت‌های مشابه به هم دارید. آنقدر که آن‌ها سرشان را در سوراخ هر سوسماری بکنند شما هم می‌کنید! یعنی این تقریب مهم است به اضافه این که این جماعت یهود و نصارا در کنار شمایند، پس کنار دستتان را نگاه کنید ببینید چه اتفاقاتی برای این‌ها افتاده! درس عبرت بگیرید که این اتفاق برای شما نیفتد. به نظر می‌آید این که قرآن ناگهان وارد بحث بنی اسرائیل می‌شود این [تشابه] است.

یکی دو نکته دیگر قابل ذکر است و آن این که بنی اسرائیل لزوماً یهود نیستند و به نظر می‌رسد که هر دوی یهود و نصارا هستند. در آیات قرآن این یک مقداری شاهد دارد. اولاً در این دسته‌ای که ذکر شد. در آیه ۴۷ که دارد «يَا بَنِي إِسْرَائِيلَ اذْكُرُوا نِعْمَتِيَ الَّتِي أَنْعَمْتُ عَلَيْكُمْ وَأَنِّي فَضَّلْتُكُمْ عَلَى الْعَالَمِينَ»؛ عین همین آیه را آیه ۱۲۲ دارد که باز هم قبل آن به جریان یهود و نصارا اشاره می‌شود؛ یعنی آیات قبل فقط سرگذشت یهود را بررسی نمی‌کند، بلکه درباره نصارا هم گفتگو می‌کند، منتها نصارایی که یهودی است؛ مثل مسیحیت صهیونیست! از یک نصارای این مدلی گفتگو می‌کند که امروزه با این مدل نصارا خیلی برخورد داریم. نصارایی که اراده‌هایش با اراده‌های یهود تجمیع شده. آیه ۱۲۲ این‌ها را ذکر می‌کند و بعد تقریباً همان آیه ۴۰ را می‌آورد. «يَا بَنِي إِسْرَائِيلَ اذْكُرُوا نِعْمَتِيَ الَّتِي أَنْعَمْتُ عَلَيْكُمْ وَأَنِّي فَضَّلْتُكُمْ عَلَى الْعَالَمِينَ»؛ ضمن این که اسرائیل همان حضرت یعقوب بوده و این خطاب خطابی تشریفی است؛ مثلاً وقتی می‌گویند ای فرزندان پیامبر بزرگ! با یا ایها الناس فرق می‌کند، حتی خطاب یا بنی آدم خطاب تشریفی است. آدم با آن عظمتش و با آن پیامبری‌اش لذا یا بنی اسرائیل؛ ای فرزندان یعقوب، در حقیقت دارد این‌ها را به یک پیامبری منتسب می‌کند. و در این صورت حضرت عیسی هم بنی اسرائیل است و جزء فرزندان یعقوب است. از این جهت است که عبارت بنی اسرائیل به حضرت عیسی هم تطبیق می‌کند، ضمن این که آن ویژگی که در حضرت عیسی هست، یک مقداری این جور می‌خورد که دین حضرت عیسی و نصارا یک جور حالت تکمله دارد، نه حالت استقلال.

شما این آیه قرآن را ببینید! در آیه ۴۹ آل عمران دارد حضرت عیسی «وَرَسُولًا إِلَىٰ بَنِي إِسْرَائِيلَ»؛ رسولی به سمت بنی اسرائیل است، در نتیجه یا عبارت «یا بنی اسرائیل» یک بیان عام است، یا اگر بگویید

«یا بنی اسرائیل» یهود است حالتی که انسان از دین حضرت عیسی می فهمد، مقداری به حالت تتمه شبیه است. « وَرَسُولًا إِلَىٰ بَنِي إِسْرَائِيلَ أَنِّي قَدْ جِئْتُكُمْ بِآيَةٍ مِنْ رَبِّكُمْ أَنِّي أَخْلُقُ لَكُمْ مِنَ الطِّينِ كَهَيْئَةِ الطَّيْرِ فَأَنْفُخُ فِيهِ فَيَكُونُ طَيْرًا بِإِذْنِ اللَّهِ وَأُبْرِئُ الْأَكْمَهَ وَالْأَبْرَصَ وَأُحْيِي الْمَوْتَىٰ بِإِذْنِ اللَّهِ وَأَنْبِئُكُمْ بِمَا تَأْكُلُونَ وَمَا تَدَّخِرُونَ فِي بُيُوتِكُمْ إِنَّ فِي ذَٰلِكَ لَآيَةً لِّكُمْ إِن كُنْتُمْ مُؤْمِنِينَ * وَمُصَدِّقًا لِمَا بَيْنَ يَدَيَّ مِنَ التَّوْرَةِ وَلِأَحْلِ لَكُمْ بَعْضَ الَّذِي حَرَّمَ عَلَيْكُمْ وَجِئْتُكُمْ بِآيَةٍ مِنْ رَبِّكُمْ فَاتَّقُوا اللَّهَ وَأَطِيعُوا اللَّهَ وَأَطِيعُوا النَّبِيَّ»؛ و آمده است تا برای شما حلال بکند چیزهایی که حرام شده است. آمده تا یکسری حرام‌ها را برای شما بنی اسرائیل حلال کند. حرام‌هایی که به واسطه ظلم بنی اسرائیل حرام می‌شد «فَبِظُلْمٍ مِّنَ الَّذِينَ هَادُوا حَرَّمْنَا عَلَيْهِمْ طَيِّبَاتٍ أَحَلَّتْ لَهُمْ» (نساء: ۱۶۰)؛ به واسطه ظلم طیباتی به آن‌ها حرام شده بود. پزشکان سنتی می‌گویند: دنبه جزء طیبات است، ولی دنبه بر بنی اسرائیل حرام شده بود.

به نظر می‌آید مسیحیت یک آیین متمیمی است و شریعت کاملاً جدا نیست و ناظر به تورات است و حل تورات است و اتفاقی که در شریعت حضرت موسی افتاده.

اخوت دینی مجازی یا حقیقی؟

نکته‌ی دیگر در بنی اسرائیل بودن این‌که این کسانی که الان یهود و نصارا هستند، ممکن است واقعا بنی اسرائیل نباشند؛ یعنی فرزندان صلبی نباشند. عبارتی در قرآن وجود دارد که این را مفصل باید بررسی کرد، بحث ابوت و بنوت معنوی است (البته جای بحث آن این جا در کنار بحث بنی اسرائیل نیست). با عنوان اب و ابن و ذریه و رحیم معنوی؛ یعنی اگر ما با هم برادریم مجازی برادریم؟ یا واقعا برادریم؟ این را باید تعیین تکلیف کرد. اگر ما می‌گوییم «إِنَّمَا الْمُؤْمِنُونَ إِخْوَةٌ» (حجرات: ۱۰)؛ من با شما برادرم. ما با آن نیجریه‌ای برادریم. در این عبارت «إِنَّمَا الْمُؤْمِنُونَ إِخْوَةٌ» بعضی قائل به مجاز می‌شوند. گویا به صورت مجازی فرض می‌کنیم برادریم، ولی واقعا برادر نیستیم! مجازها یا در اسناد است، یا در لغت و به صورت‌های مختلف این مجاز را توضیح می‌دهند. مثل این که وقتی می‌گویید: ناودان راه افتاد؛ یعنی آب در ناودان راه افتاد ولی ما مجازاً می‌گوییم ناودان راه افتاد. یا وقتی می‌گوییم رستم در جبهه‌ها شیر دیدم؛ یعنی یک آدم شجاع دیدم ولی مجازاً می‌گوییم او شیر است. آیا منظور از «إِنَّمَا الْمُؤْمِنُونَ إِخْوَةٌ» این معنی است؟ یا این معنی واقعیت

دارد که ما واقعا با هم برادریم؟ اگر برادریم، پس باید متعلق به یک رحم باشیم، متعلق به یک پدر و مادر باید باشیم. متعلق به یک جریان ابوت باید باشیم. این برای خودش خیلی مهم است.

در آیات پایانی سوره انفال که ببینید وقتی بحث مهاجرین و انصار را می کند (که من یک بار در محضر آقا بودیم ایشان داشتند همین بحث رحم معنوی را می گفتند) در این آیات «إِنَّ الَّذِينَ آمَنُوا وَهَاجَرُوا وَجَاهَدُوا بِأَمْوَالِهِمْ وَأَنْفُسِهِمْ فِي سَبِيلِ اللَّهِ وَالَّذِينَ آوَوْا وَنَصَرُوا» (انفال: ۷۲) وقتی به آیه ۷۴ می رسد می گوید: «وَالَّذِينَ آمَنُوا وَهَاجَرُوا وَجَاهَدُوا فِي سَبِيلِ اللَّهِ»؛ کسانی که ایمان آوردند و هجرت کردند و جهاد کردند. «وَالَّذِينَ آوَوْا وَنَصَرُوا»؛ و کسانی که به این ها کمک کردند «أُولَئِكَ هُمُ الْمُؤْمِنُونَ حَقًّا»؛ اگر می خواهی بدانی حقا مؤمنان کیانند؟ این ها هستند. این ها خیلی پای کار ایستاده اند.

لوازم اخوت

آیات ابتدایی این سوره از آیه ۲ تا ۴ هم مؤمنون حقیقی را در بستر فردی تعریف می کند و آن بستر فردی است که مؤمن را می سازد که می تواند یک آدم مقاومی در بسترهای اجتماعی بشود و می تواند هزینه بدهد. حالا آیه بعدش دارد «وَالَّذِينَ آمَنُوا مِنْ بَعْدُ وَهَاجَرُوا وَجَاهَدُوا مَعَكُمْ فَأُولَئِكَ مِنْكُمْ»؛ از این به بعد هم کسانی که ایمان بیاورند و هجرت و جهاد کنند از شمايند؛ یعنی بحث مهاجرین و انصار آن موقع نیست. هر که از این به بعد ایمان بیاورد و هجرت کند و جهاد کند از شماست. بعد در این وسط نمی خواهد یک بحث خانوادگی بکند و اصلا شایسته نیست ولی دارد که: «وَأُولُو الْأَرْحَامِ بَعْضُهُمْ أَوْلَىٰ بِبَعْضٍ» که به ما گفته اند این رحم معنوی است. (در آن جلسه در محضر آقا] ایشان این اصطلاح رحم معنوی را استفاده کردند) که مؤمنان واقعا نسبت به همدیگر اولوالارحام می شوند. واقعا مؤمنین برادر همدیگرند. اگر این مطلب جا بیفتد، ذهن آدم را اذیت می کند؛ یعنی برای آدم کار درست می کند.

روایتی در کتاب های فقهی ما هست که یک موقع کسی از تشنگی مرد و یک عده هم شاهد بودند؛ قضاوت آوردند پیش امیرالمؤمنین، حضرت گفتند: دیه اش گردن همه آن کسانی است که ایستادند مردن او را تماشا کردند. حالا شما حساب بکنید که مردن و سقوط آدم مگر فقط از بی آبی است؟ کسانی که فشار ازدواج نکردن آن ها را می برد و یک عده از ما هم ایستادیم و نگاه می کنیم! یا نیاز به مسکن، خوراک و

پوشاک، نیاز به مسافرت و زیارت که این‌ها هم جزء نیازهاست. بعضی فکر می‌کنند نیاز آدم همین خوردن و پوشیدن است!

ما چندین سال پیش مغازه مان بودیم، یک مستمندی را می‌شناختیم که به جهت فرهنگی هم خیلی پایین بود، آمد دم مغازه بعد در خلال حرف‌هایش گفت: من دخترم سوره یس را حفظ است. مادرش با او کار کرده. گفتم: برو دخترت را همین الان بیاور این جا! اگر سوره یس را از حفظ خواند من یک جایزه خوب می‌دهم. نیت هم نکردم چه بدهم. یکهو به ذهنم زد که شما را با خانواده می‌فرستم مشهد. تا این را گفتم این‌ها زدند زیر گریه! گفتم: چرا گریه می‌کنید؟ گفت: دیشب تلویزیون گنبد طلایی علی بن موسی الرضا را نشان می‌داد و دل بچه‌ها هوایی شد به من گفتند: بابا تو ده سال است داری قول می‌دهی که ما را ببری زیارت و نشستند زار زار گریه کردن بعد این بچه خواب دیده بود که علی بن موسی الرضا گفتند: مشکلات فردا حل می‌شود! اصلاً انگار دنیا را داشتی به این‌ها می‌دادی! بعداً کمی روی این مقوله جستجو کردیم و دیدیم خیلی‌ها می‌خواهند مشهد بروند و نمی‌توانند و تا حالا نرفتند! بعداً در این اردوهای جهادی که می‌رفتیم می‌دیدیم این دوست دارد برود مشهد ولی نمی‌تواند! بعد ما دائم می‌رویم مشهد! (البته ما هیچ وقت با پول خودمان نمی‌رویم ولی بالاخره می‌رویم)

واقعا آدم‌ها با نیازهای متعددی ممکن است ساقط بشوند. آن وقت ما باید برویم ببینیم در پرونده ما چه کثافتکاری‌هایی نوشته شده؟ مثلاً اگر این پسر، این دختر ساقط شد، این مقدار از سقوط او بهره شما! در این اردوی جهادی که امسال رفته بودیم بسیاری از دخترهایی بودند که عقد کرده بودند و نمی‌توانستند به خانه بخت بروند و لنگ ۳۰۰ هزار تومان بودند! در همین قرارگاه خیرین کمک کردند ۳/۵ میلیون جمع شد که زندانی آزاد کنیم. زندانی پیدا کردیم که ۸ سال زندان بوده به خاطر ۵ میلیون تومان! ببینید این چقدر آسیب می‌شود برای خانواده‌اش و اطرافیانش! اگر بچه این خانواده ساقط بشود به خاطر این که پدر بالای سرش نیست، همه ما یک جوری بهره مند خواهیم شد! بعد هم انگار که این کارها کار ما نیست! به ما ربطی ندارد! برای چه برویم به محرومین رسیدگی بکنیم؟! برای چه برویم مراقبت از ایتام بکنیم؟

ما در جلسه‌ای گفتیم: این طلبه‌ها باید کار انجام بدهند. امیرالمؤمنین و همه ائمه این کار را انجام می‌دادند. ولی شنیدم که با وقاحت تمام گفتند: امیرالمؤمنین که درس نمی‌خوانده! وقت داشته، بیکار بوده، می‌رفته این کار را انجام می‌داده. این کارها کار طلبه نیست! (آدم بزرگی این حرف را زد!) برای چه برود به مستمندان کمک بکند؟ برای چه اردوی جهادی برود؟!

آیا شایسته است انسان نسبت به برادر خودش چنین بکند؟ این که می‌گوییم «إِنَّمَا الْمُؤْمِنُونَ إِخْوَةٌ» یک چیزی می‌گوییم که هزاران چیز از کنارش می‌ریزد که من تمام تلاشم را باید بکنم برای حل مشکل فکری، مادی همه. البته ممکن است در بعضی مشکلات بگوییم: این آیت من نیست! بلد نیستم! مثلاً آیت حل مشکل آلودگی هوا. این‌ها کار صنعت است و خودرو و این کارخانه‌ها را باید درست کرد و من که نباید مشکل آلودگی هوا را برای برادرانم حل بکنم، یا این که بلد نیستم. ولی این هم نیست که به خیرین هم نمی‌گوییم! سیستم هم راه نمی‌اندازم! و می‌گویم: اصلاً ولش کن من می‌نشینم درس را می‌خوانم!

این عبارات و عنوان ابوت و بنوت معنوی، واقعی است. این که داریم: «أَنَا وَ عَلِيٌّ أَبُو هَذِهِ الْأُمَّةِ» یک جمله حقیقی است، نه یک جمله مجازی. نه مجاز در اسناد. واقعا پدر ما پیغمبر خداست. در قرآن چندین جا بحث «مِلَّةَ أَبِيكُمْ إِبْرَاهِيمَ» داریم. اصلاً پدر شما حضرت ابراهیم است؛ یعنی ما جزء ذراری حضرت ابراهیم محسوب می‌شویم و این رَحِم معنوی است که ما را دور هم جمع می‌کند و خط می‌دهد و عشیره می‌کند و متعلق به یک خانواده می‌کند و آن وقت خانواده نسبت به خانواده نمی‌تواند آنقدر بدون مسئولیت باشد.

(سؤال) ج: بله! این که داریم «علیکم انفسکم» غیر از این که به خود شما می‌خورد، به دیگران هم می‌خورد؛ چون که انفسکم دو عبارت در قرآن دارد. گاهی انفسکم به این معناست که خودتان و گاهی به معنای خودهایتان است. مثلاً وقتی دارد «فاقتلوا انفسکم»؛ بکشید خودتان را، به معنای هاراگیری نیست، بلکه به معنای این است که بزنید همدیگر را بکشید.

این «علیکم انفسکم» به بحث نعمت هم برمی‌گردد. بیشترین نعماتی که قرآن ذکر کرده که برای خودتان آن را یادآوری بکنید، از این دست نعمتهایی نیست که مثلاً آفتاب خوبی هست و زمین سبز است و رودخانه‌ها جاری است، بلکه ذکر نعمتهای اجتماعی است.

کارنامه فردی و کارنامه امت

یک امری به شدت از ذهن‌های ما مغفول مانده و آن این که ما غیر فرد یک چیزی داریم به نام اجتماع که هویت دارد و خدا کثیراً دارد به این هویت اجتماعی نگاه می‌کند. لذا وقتی می‌گویند کارنامه عمل، ما دو تا کارنامه عمل داریم: یک کارنامه عمل شخصی که درباره آن داریم «إِقْرَأْ كِتَابَكَ كَفَىٰ بِنَفْسِكَ الْيَوْمَ عَلَيْكَ حَسِيبًا» (اسراء: ۱۴)؛ این کارنامه فردی خودت را بخوان و خودت محاسبه کن! ضرب‌هایش را خودت محاسبه کن! الکی هم به کسی گیر نده! سرت را بینداز پایین و برو جهنم! یا کارنامه را بزن زیر بغل و برو بهشت! کارنامه همین جور است که «وَوَجَدُوا مَا عَمِلُوا حَاضِرًا» (کهف: ۴۹)؛ نمره عمل در آن جا درج نشده بلکه عین عمل را در پرونده گذاشته‌اند با تکنولوژی (Augmented Reality) A R که وقتی آن را می‌گیری عمل دیده می‌شود. یعنی دیگر در آن دبه نمی‌توانی بکنی که مثلاً نه این جور نیست! یا چه کسی گفته! یا من سوادم بیشتر از این بود؛ چون خود عمل آن جا حاضر می‌شود.

وقتی عذاب دامن خوبان را هم می‌گیرد

گاهی هم قرآن می‌گوید «وَتَرَىٰ كُلَّ أُمَّةٍ جَائِيَةً كُلُّ أُمَّةٍ تُدْعَىٰ إِلَىٰ كِتَابِهَا» (جاثیه: ۲۸)؛ امت به سمت کتاب خودش دعوت می‌شود؛ یعنی امت‌ها یک کتاب و نامه‌ای دارند و لذا اگر امت یک اشتباهی می‌کند دودش به چشم امیرالمؤمنین هم می‌رود. امیرالمؤمنین که اشتباه نکرده ولی این نامه امت بر نامه امیرالمؤمنین سیطره دارد. اگر در کوفه به واسطه گناهان باران نمی‌آید، در خانه امیرالمؤمنین هم باران نمی‌آید. این جور نیست که یک لکه ابر فقط روی خانه امیرالمؤمنین بیارد. این مال نامه عمل امت‌هاست. برای همین آمده «وَأْتَقُوا فِتْنَةً لَا تُصِيبَنَّ الَّذِينَ ظَلَمُوا مِنْكُمْ خَاصَّةً» (انفال: ۲۵)؛ از فتنه‌هایی بترسید که فقط دامن ظالم را به صورت خاص نمی‌گیرد؛ یعنی دامن عادل را هم می‌گیرد! یعنی یک فتنه دامن کسی را می‌گیرد که اصلاً در این زمینه مشکل‌ساز نبوده! این به خاطر چیست؟ به خاطر عمل امت‌ها و اشتباه امت‌هاست. از آن طرف خوب بودن عمل امت هم همین گونه است. این جوری نیت که وقتی می‌گوییم یک امتی مورد رحمت قرار می‌گیرد و برکات نازل می‌شود؛ یعنی تک تک آن‌ها دارند درست عمل می‌کنند! مثل یک بدن سالم می‌ماند که حتماً در آن یک عالمه میکرب و ویروس وجود دارد، ولی این جور نیست که این‌ها بدن را زمین زده

باشند. بدن سرحال است، ولی وقتی بدن ضعیف می‌شود این ویروس‌ها بالا می‌زند و نشان می‌دهند که بدن مریض است. پس همان طور که خارج از عضو و ویروس ما یک بدن داریم و نامه عمل امت‌ها هم یک مسیطر است. این نیست که من شخصا بصیرت داشته باشم یا نداشته باشم.

(سؤال) ج: بله! به هر حال این سهمی است که فرد در این اتفاق داشته. ما به یکی از بزرگان فقه و فقاقت گفتیم برو برای مجلس خبرگان ثبت نام بکن گفت: من نذر شرعی کردم خبرگان نیایم! یعنی نذر کردم نظام را کمک نکنم!

آدم خبرگان قدیم را نگاه می‌کند می‌بیند چندتا قریب المرجعیت وجود دارد که بعداً جزء مراجع شدند و این برای نظام بد است که خبرگانی که بر رهبر نظارت می‌کنند، غیر مراجع باشند. حتی اگر بنده رأی هم آوردم؛ یعنی کسانی که باید وظیفه انجام می‌دادند ندادند. آن کسی که الان در افق مرجعیت است و وقتی به او می‌گویند بیا خبرگان! و او می‌گوید من نذر شرعی کردم که این کار را نکنم، باید جواب بدهند!

(سؤال) ج: هر کسی هر تناسبی اگر داشته باشد. شما می‌گویید آیا عقاب اخروی هم دارد؟ می‌گویم دارد. اصطلاحاً به این‌ها می‌گویند گزاره مهمله بدون سور که در قوه موجبه جزییه است؛ یعنی به هر سهمی که محاسبه کنند، این سهم را داشته باشد، عقاب هم دارد. در آخرت محاسبه فرد است اما در نامه عمل امت هم دارد سهمش را می‌گیرد. قرآن برای این دنیا نگفته «وَتَرَى كُلَّ أُمَّةٍ جَائِيَةً كُلُّ أُمَّةٍ تُدْعَى إِلَى كِتَابِهَا»؛ یعنی کتاب امت.

یک نکته نفیسی وجود دارد و آن این است که ما داریم پیامبر فرمودند: «شَيْبَتِي سُورَةُ هُودٍ»؛ سوره هود مرا پیر کرد. پرسیدند به خاطر چه؟ گفتند: به خاطر «فَأَسْتَقِيمُ كَمَا أَمَرْتُ» (هود: ۱۱۲) می‌پرسند: این که در سوره شورا هم هست! می‌گویند: به خاطر «وَمَنْ تَابَ مَعَكَ» (همان)؛ یعنی همه‌مان بیاییم استقامت کنیم؛ یعنی کار تشکیلاتی. آیا آقا امروز ۵ میلیون سرباز ندارد که کاملاً شرایط را درک بکنند و گازش را بگیرند و بروند؟ دارد ولی امت باید برود! برای همین آقا دائم روی بصیرت و نفوذ کد می‌دهد که همه را ببرند.

من به دوستان طلبه خودمان که نخبگان دانشگاهی هستند، می‌گفتم: یکی از مشکلات شما نخبگان این است که سیستم‌گریز هستید؛ یعنی وقتی می‌رسند به سیستم و اشکالات سیستم، فکر می‌کنند بزنیم بیرون

و خودمان یک اکیپ بشویم و گازش را بگیریم و برویم! این اشکالی است که معمولا گردن نخبگان را می‌گیرد. پیر می‌کند کسانی را که بخواهند در یک سازمانی حرکت کنند. این که این بخواهد دست او را بگیرد. او غر زدن این را تحمل نکند. فداکاری نکند و گرنه ده نفر رزمنده و کوماندو که برای خودش می‌روند! درست است که تو رفتی و رسیدی ولی امت و سازمان به چیزی نرسید! یعنی اصلا تو کاری نکردی! این روحیه «گلیم خودم را از آب بکشم» دقیقا مخالف «کلکم راع و کلکم مسئول عن رعیت»؛ همه‌تان راعی و مسئول هستید. همه‌تان پاسخگو هستید.

همه مسئول یکدیگریم

این فرهنگ که ما نسبت به همدیگر مسئولیت‌های اجتماعی داریم و همسایگی تا چهل منزل آن طرف‌تر است. مثلا در روایات بحث زکات عدد داده شده که در ازای هر هزار نفر ۲۵ نفر گذاشته برای این که رحم و شفقت مردم را جلب نکند و پیوند مردم را با مردم برقرار نکند.

جالب است که من خودم رسما در این کشورهای زبان نجس اروپایی و آمریکایی پولدار مثل اسکاندیناوی و سوئیس و سوئد دیده‌ام که کسانی که اتفاقا خودش این پول را دارند که مشکلاتی مثل فقر و معلولیت را حل نکنند، به تجربه دریافتند که خودش این کار را نکنند و بدهند NGO ها بکنند و این خیلی حکیمانه است! برای این که مردم با همدیگر نسبت برقرار بکنند و نسبت به همدیگر مسئول بشوند.

الان واقعا مقداری مردم نسبت به هم بی رحم شده‌اند و طرف فقیر و یتیم و ازدواج نکرده را می‌بیند ولی همه را شلغم حساب می‌کند! و می‌گوید: به من چه مربوط! اگر نداری خدا بدهد! انسان مگر می‌تواند به مناطق جهادی برود و آرام باشد؟! می‌دانید که رسما خرمشهری‌ها به این راهیان نور فحش می‌دهند؟! چرا نمی‌دانید؟! چون اصلا مردم را نمی‌بینید! نرفتید با مردم صحبت بکنید! و فقط بازدید مناطق جنگی می‌روید. فقط می‌رویم تپه و کانال نگاه می‌کنیم! مردم را به کشک هم حساب نکردیم! ما حتی تدارکاتمان را با خودمان می‌بریم! حتی دریغ می‌کنیم از این که اقتصاد آن منطقه راه بیفتد! تمام آشغال‌هایمان را می‌ریزیم روی سر این خرمشهری‌ها! هر بار یک جور باید ما را تحمل کنند! طرحی از پارسال شروع شد و امسال با تعداد قابل ملاحظه ای ادامه پیدا خواهد کرد، طرح «راهیان نور جهادی» است؛ یعنی که چه صبح تا شب

می‌روی زمین می‌بینی؟! داستان گوش می‌کنی، چفیهات را روی صورتت می‌اندازی و زار زار گریه می‌کنی؟ بیا این طرف را نگاه کن! بین وضعیت مردم چه جوری است؟! برو برایشان خانه و دستشویی بساز و زندگیشان را مرتب کن! بعد برو چهار کلمه از این چیزها هم گوش بکن که در آن حال و هوا هم قرار بگیری. پارسال با ۳۰۰۰ نفر از این قرارگاه (امام رضا) رفتیم و امسال به فضل خدا با ۶-۷ هزار نفر می‌رویم. انسان باید واقعا مسئول باشد. می‌خواهم بگو درباره «انما المؤمنون اخوه» فقط آدم یک چیزی می‌گوید، ولی وقتی به لوازمش توجه می‌کند. شما برادر همدیگرید این قدر راحت و بی‌رحمانه از کنار مشکلات هم عبور نکنید. ممکن است نتوانید حل کنید ولی بی‌رحمانه رد نشوید. مسلمان در تعبیر روایات به معنی شیعه وجود دارد ولی مؤمن در تعبیر قرآنی به معنی شیعه نیست. «انما المؤمنون اخوه»؛ یعنی همین مسلمان‌ها. این می‌شود همان اخوت اسلامی؛ یعنی به همه رسیدگی کن! بعضی به لحاظ ملاک اصلا نسبتشان را با اسلام دارند خراب می‌کنند؛ مثلا یاسر الحبیب پلیسی که چون خوش تیپ بوده رفته عمامه گذاشته، چون حالا دور دور خوش تیپ‌هاست. و رفته درباره عایشه حرف‌هایی زده! که آدم به اصل اسلامشان باید شک بکند که این‌ها با چه معارفی مسلمان هستند. یا این داعشی‌ها. و الا آدم در کل کشور وقتی می‌رود و نگاه می‌کند حتی به اهل تسنن خوشبختانه جو آن دارد فروکش می‌کند. ولی این‌ها فکر می‌کنند با یک روایت «باهتوهم» می‌توانند هر فحشی به سر کرده اهل تسنن به بالادست بدهند! و همه را می‌نوازند! در صورتی که امام صادق به ما گفتند: بروید به این‌ها برسید. «حُسْنِ الْجَوَارِ فِيهِذَا جَاءَ مُحَمَّدٌ (صلى الله عليه وآله) صَلَّوْا فِي عَشَائِرِهِمْ وَأَشْهَدُوا جَنَائِزَهُمْ وَعُودُوا مَرْضَاهُمْ»؛ مریضانشان را عیادت کنید و در تشییع جنازه شان شرکت کنید، حتی دارد «صَلَّوْا فِي عَشَائِرِهِمْ»؛ با عشیره‌های اینها نماز بخوانید. و بعد هم گفته‌اند «كَذَلِكَ حَبَّبُونَا»؛ این گونه ما را محبوب کنید.

همین تابستان که به ایلام و سر پل ذهاب و مهران و دهلران اردوی جهادی با ۵ هزار نفر رفته بودیم و با خودمان ۳۰۰-۴۰۰ پزشک برده بودیم. خیلی از این مناطق سنی نشین هستند. و ما هم که با چشم غیر مسلح معلوم است که شیعه هستیم! از روی عمامه‌مان معلوم است. اولش این‌ها گارد داشتند. ولی بعد می‌آمدند پشت سر ما نماز می‌خواندند. ما را بغل می‌کردند و می‌بوسیدند! اگر بحث اختلافی نکنید و فقط

کار بکنید این است. این‌ها می‌گفتند: ما داشتیم این گوشه دنیا می‌مردیم ولی شما آمدید ما زنده شدیم و داریم نفس می‌کشیم، امیدوار شدیم. رفته رفته مولوی‌ها بچه‌هایشان را به ما می‌دادند که با ما کار کنند. حتی می‌آمدند قرآن یاد می‌گرفتند و بعد می‌رفت خانه و می‌گفت: شما که می‌گویید این شیعه‌ها قرآن نمی‌خوانند، این‌ها که خیلی قرآن بلدند!

«کذلک حببونا»؛ ما را می‌خواهید محبوب کنید، این مدلی محبوب کنید. ولی ما چهارتا فحش به این‌ها می‌دهیم که نشان بدهیم فضاهای ما فضاهای مناسبی است! و ما تفکیک شده هستیم! البته اعلان برائت کردن و بری بودن و مسئله امامت برای ما جدی است ولی ربطی به این ندارد. همان امام صادقی که رئیس ماست گفته این جوری عمل کنید که اینها جذب بشوند.

ما عید بیرجند رفته بودیم سیل زده بود. به روستایی رفتیم که می‌گفتند: این‌ها وهابی هستند. شما آن‌جا نروید! من گفتم: ما دقیقا همان‌جا می‌رویم. رفتیم و دیدیم کل این روستا را یک ضرب گِل گرفته. گفتند: بعد از ۳ روز شما اولین گروهی هستید که این‌جا آمده‌اید. ما کاری هم نکردیم. شیرینی تعارف کردیم و خدایوتی گفتیم و اذان شد و به نماز ایستادیم و این‌ها پشت سر ما نماز خواندند! آن وقت به این‌ها می‌گویند وهابی! این‌ها اصلا خارج از این بحث‌ها هستند. اینقدر با این‌ها رفت و آمد نکردیم که چهار نفر می‌روند چهارتا پول به این‌ها می‌دهند و چهارتا مزخرف هم توی کله این‌ها می‌کنند و این‌ها می‌شوند وهابی!

پس این رحم معنوی، ذریه و «مله ابیکم ابراهیم» فرهنگی در قرآن است. در موکب عتبه حسینه سر در یکی از خوابگاه‌ها زده بودند سلمان محمدیه بعضی می‌گفتند: یعنی چه که سلمان فارسی را هم کرده‌اند محمدی! در صورتی که این حرف پیغمبر است که می‌فرمودند: نگویند سلمان فارسی بگویند سلمان محمدی؛ چون فامیل هر فرد نام پدری اوست و ما همه محمدی و علوی هستیم و نباید فکر کنیم نام عشیره‌هایمان برتری دارد. ما در این عشیره داریم زندگی می‌کنیم. دیدید وقتی دو نفر فامیلی‌شان یکی است چقدر ذوق می‌کنند! با این که هیچ رابطه‌ای هم با هم ندارند! حالا ما واقعا دو فامیل مشترکی هستیم که با هم رابطه داریم، پس علی القاعده مؤمنین باید ذوق کنند که پدر ما نبی اکرم است. این فرهنگ باید جا بیفتد.

طبع اولی انسان رو به پستی دارد

در مورد یادآوری نعمت‌ها و نعمت‌هایی که خدا از آن‌ها یاد می‌کند، آیه ۸۳ سوره اسراء این قاعده را تکمیل می‌کند. قرآن از یک طبع اولی یاد می‌کند که با فطرت فرق دارد. فطرت انسان خداجوست، ولی یک طبع اولی دارد که اگر ولش کنی منهای وحی معلوم نیست چه در بیاید! قرآن می‌گوید طبع اولی انسان همه‌اش به سمت سقوط است؛ مثلاً در سوره معارج دارد «إِنَّ الْإِنْسَانَ خُلِقَ هَلُوعًا * إِذَا مَسَّهُ الشَّرُّ جَزُوعًا * وَإِذَا مَسَّهُ الْخَيْرُ مَنُوعًا * إِلَّا الْمُصَلِّينَ» (معارج: ۲۲-۱۹)؛ مگر این که طبع اولی‌اش را عوض کرده باشد وگرنه طبع آدم این جور است که وقتی به مشکلی می‌رسد جیغ می‌زند. نعمت به او برسد جفتگ پرت می‌کند! طبع آدم این است که مثلاً اگر قرار است به او ارث برسد، همین الان چاله‌اش را می‌کند که مثلاً می‌روم با آن خانه می‌خرم، در صورتی که داریم موقع تقسیم ارث اگر کسانی آمدند موقع تقسیم به آن‌ها هم بدهید، ولی طرف به ذهنش هم نمی‌رسد که به من که دارد ارث می‌رسد می‌روم یک خانه کوچکتی می‌خرم و برای آن فامیلم خانه رهن می‌کنم. فقط به این فکر می‌کند که این پول‌هایی را که به من می‌رسد چه کار بکنم؟! برای خودم چه بخرم؟! «إِذَا مَسَّهُ الْخَيْرُ مَنُوعًا» مگر یک عده آدمی هستند که روی خودشان کار کرده‌اند و خودشان را و قیافه طبعشان را واقعا به هم ریخته‌اند. که من در همین نزدیکی سر بحث اقیموا الصلوا می‌ایستم و عرض خواهم کرد.

طبع اولی آدم این جور است که «وَإِذَا أَنْعَمْنَا عَلَى الْإِنْسَانِ أَعْرَضَ وَنَأَى بِجَانِبِهِ» (فصلت: ۵۱)؛ انسان در موقع گرفتن نعمت از خدا اعراض می‌کند. یک کتی عشوه می‌آید و از خدا دور می‌شود. کم است کسی که همین‌طور که پولدارتر می‌شود رابطه‌اش با خدا بیشتر بشود! مثلاً چون پولدارتر شده نماز شب بخواند! باز پولدارتر می‌شود نمازهای چهاررکعتی‌اش را نماز جعفر طیار بخواند! باز پولدارتر می‌شود در قنوتش ابوحمزه می‌خواند! کم هستند کسانی که هرچه پولدارتر بشوند خاکسارتر بشوند. معمولاً این جور است که «وَإِذَا أَنْعَمْنَا عَلَى الْإِنْسَانِ أَعْرَضَ وَنَأَى بِجَانِبِهِ وَإِذَا مَسَّهُ الشَّرُّ فَذُو دُعَاءٍ عَرِيضٍ»؛ و وقتی شری به او می‌رسد مأیوس می‌شود.

از این دست عبارات تا دلتان بخواهد هست. قرآن می‌گوید گاهی این‌ها را با خودش حساب می‌کند «فَأَمَّا
الْإِنْسَانُ إِذَا مَا ابْتَلَاهُ رَبُّهُ فَأَكْرَمَهُ وَنَعَّمَهُ فَيَقُولُ رَبِّي أَكْرَمَنِ» (فجر: ۱۵)؛ ما این هستیم و خدا به ما اکرام کرد.
قرآن به مدل‌های مختلف از این طبع اولی آدم یاد می‌کند.

نعمتی که از دست رفت به همین راحتی بر نمی‌گردد!

قاعده دیگر: در سوره رعد آیه ۱۱ ص ۲۵۰ «لَهُ مَعْقَبَاتٌ مِنْ بَيْنِ يَدَيْهِ وَمِنْ خَلْفِهِ يَحْفَظُونَهُ مِنْ أَمْرِ اللَّهِ»؛
در پس و پیش انسان مأموران و فرشتگانی هستند که دارند آن‌ها را از عذاب حفظ می‌کنند و این‌ها سپر
حفاظت ملکی هستند.

«إِنَّ اللَّهَ لَا يُغَيِّرُ مَا بِقَوْمٍ حَتَّى يُغَيِّرُوا مَا بِأَنْفُسِهِمْ» (همان)؛ خدا نسبت به قومی تغییر نمی‌دهد مگر این‌که
خودشان عوض بشوند؛ یعنی خدا بنایش نیست که عذاب بکند و نعمت را تغییر بدهد مگر این‌که خودشان را
تغییر بدهند. اگر این اتفاق بیفتد، گزاره اولی را کنار بگذارید به گزاره دوم می‌رسید. طبع اولی انسان به
سمت کفران نعمت است. کفران نعمت هم موجب زوال نعمت است؛ یعنی همین جویری ول کنی نعمت از
دست آدم می‌رود و این قاعده می‌شود.

اگر در آیات گفته «وَأَمَّا بِنِعْمَةِ رَبِّكَ فَحَدِّثْ» (ضحی: ۱۱)؛ نعمت خدا را تحدیث بکن. یاد بکن که خدا چه
نعمت‌هایی به تو داده که در پس آن بتوانی شکر بکنی و شکر نعمت را بجا بیاوری و از آن استفاده بکنی، به
دلیل این است که شما یاد نمی‌کنی و بعد هم شل می‌شود و بعد از دستت در می‌رود.

در روایت بابی داریم به نام «حسن الجوار للنعمه» داریم: «أَحْسِنُوا جَوَارَ النِّعَمِ فَإِنَّهَا وَحْشِيَّةٌ»؛ همسایگی
با نعمت را نیکو بشمرید که نعمت وحشی است. نعمت این جویری نیست که برود و برگردد «مَانَعَتْ عَنْ قَوْمٍ
فَعَادَتْ إِلَيْهِمْ»؛ نعمت از دست برود پوست می‌کند تا برگردد! گاهی شما نعمتی دارید، شب و بکائی و نماز
شبی دارید! می‌گویید ما که شب را داریم یک نگاه بیخودی هم می‌کنیم! این فیلم را با این‌که روشن است
که نباید ببینیم می‌بینیم. این تکه ماهواره را هم می‌بینم من باب «کم من اكله منعت...» می‌بینی ۷ ماه و
۱۰ ماه باید پشت در بمانی و آدم به غلط کردم می‌افتد که خدایا ۸ ماهه هر کاری می‌کنم دیگر شب ندارم.
این نعمتی است که وقتی از دست آدم در می‌رود، دیگر قلما که چنین نعمتی برگردد.

یک حکومتی از دست شیعه در رفت ۱۴۰۰ سال طول کشید تا دوباره به دست شیعه بیاید! مگر می‌آید؟! پوست یک عده عالم کنده شد تا دوباره آمد. الان نظام اسلامی سیلی بخورد بعید است دوباره چنین نظامی برگردد. مگر نعمت می‌رود دیگر برمی‌گردد؟! لذا باید حواسمان به نعمت باشد من باب «فاما بنعمه ربک فحدث»؛ تحدیث نعمت و گفتگوی راجع به نعمت و نعمت‌ها رایادآوری کردن و این که من چه نعمت‌هایی دم دستم هست و نعمت‌های بزرگ. دست و پا نعمت است ولی نعمت ولایت و قرآن...

بالاترین نعمات

ما به طلبه‌هایمان می‌گوییم در روایت دارد: «مَنْ هَدَاهُ الْإِسْلَامَ وَعَلَّمَهُ الْقُرْآنَ ثُمَّ شَكَى بِالْفَاقِهَةِ كَتَبَ اللَّهُ بَيْنَ عَيْنَيْهِ فَاقَةً إِلَى يَوْمِ الْقِيَامَةِ»؛ کسی که او را خدا به اسلام هدایت کند و قرآن به او دهد و بعد او شکایت می‌کند که خدایا دستم تنگ است! انسان قرآن داشته باشد و بگوید دست من خالی است؟! چه چیزی از این موجود گرانبهارتر که اگر انسان به دستش باشد می‌گوید دست من پر است؟ منتهای مراتب امروز اگر کسی قرآن دستش باشد می‌گوید دست من خالی است! احساس می‌کند در علوم دستش خالی است! همه می‌گویند: حالا قرآن چیز چندان مهمی هم نیست ولی علم چه داری؟!

پس نعمت‌ها را گفتگو کردن و قدر نعمت‌ها را دانستن، مسیری است که انسان باید برود. آیاتی برایتان می‌خوانم تا ببینید نعمت‌هایی را که خدا در این آیات در چشم می‌کند، چه جور نعمتی است که مرتب به شما یادآوری می‌کند؟! معلوم است آن چیزی که یادآوری می‌کند هم خیلی مهم است و هم خیلی فرار است و از ذهن سریع می‌رود و حواسش نیست که این، نعمت است و این نعمت‌ها را باید پاس بدارد.

بعضی روی «فَأَمَّا بِنِعْمَةِ رَبِّكَ فَحَدِّثْ» می‌گویند یعنی آدم باید خیلی شیک پوش و تجملی باشد که نعمت را تحدیث عملی کرده باشد و گفته باشد! در اینجا نکته‌ای بگوییم: ما در روایت داریم «ان الله يحب التجميل» منتهای تجمل عبارتی است در مقابل تباؤس به معنای بدبخت‌نمایی است که می‌گویند این کار را نکنید! طرف لباس‌های کثیف و مندرس می‌پوشد! مؤمن باید متجمل باشد؛ یعنی باید مؤمن عطرش را بزند. اما اگر کسی به این معنا گرفته که باید دک و پزی به هم بزند و خانه آن چنانی برای خودش درست کند. با یک روایت می‌خواهد همه معارف دین را به هم بمالد و برود! درست است که گفته‌اند متجمل باشید ولی

خود پیغمبر چه جوری عمل می‌کردند؟ این که قارون «فَخَرَجَ عَلَى قَوْمِهِ فِي زِينَتِهِ» (قصص: ۷۹) بوده. قارون بوده که چنین کاری می‌کرده. البته نباید مؤمن قیافه بدبخت‌ها را به خودش بگیرد. در روایت داریم «فَلْيُرَ عَلَيْهِ النِّعْمَةُ»؛ باید اثر نعمت در تو دیده بشود. خدا پول داده برای خانواده میوه بخر! خودت را بدبخت نشان نده! انسان نباید خودش را بدبخت نشان بدهد ولی این که تجملاتی حرکت نکند با قرآن و روایات دیگر تناسبی ندارد. آیا این جمله «فاما بنعمه ربك فحدث» مال این است که دل مردم را خون کنی که من این نعمت را دارم؟! مثلا طرف یک فرزند بدی دارد و تو بگویی الحمدلله من بچه خوبی دارم. شما گرفتاری ولی الحمدلله من گرفتار نیستم! عقلا هم این بد است، ضمن اینکه روایت هم داریم که این بد است. داریم که اگر کسی در مقابل مصیبت دیده ای شکر کند «مِنْ غَيْرِ أَنْ يُسْمِعَهُ»؛ بدون این که به گوش طرف برسد؛ مثلاً توی دلش خدا را شکر بکند که الحمدلله من این مشکل را ندارم و بگوید: «الحمد لله الذي عاصاني مما ابتلي منه و ان شاء فعل...»، خدا این مشکل را برایش به وجود نمی‌آورد.

نحوه و موارد نظارت بر رهبری

نکته بعد این که بزرگی یک بحثی کرد که ما در مجلس خبرگان بحث نظارت بر رهبری نداریم! خیلی هم با این حرف تنش درست شد.

در بحث وصیت فقها این بحث را می‌کنند که موصی وقتی وصی تعیین می‌کند باید برای وصی ناظر بگذارد، منتها نظارت دو گونه است: ۱- کسی شما را وصی می‌کند که مراقب اموال ما باش و مثلا این مسجد را هم با این اموال بساز!

گونه اول نظارت این است که آن ناظر بر کار وصی دارد دقت می‌کند تا ببیند کلا آیا این شرایط وصی بودن را دارد یا نه؟

در گونه دوم می‌بایست وصی به ناظر پاسخگو باشد بابت تمام رفتار و عملیاتی که می‌کند گویا ناظر خودش سهمی در تصمیم‌گیری دارد. باید وصی نظر ناظر را جلب بکند. به عبارتی تصمیم‌ها را دو نفری می‌گیرند؛ چون باید پاسخگو باشد و ناظر هم حق دارد بگوید که تو در این جا نباید بدون مشورت من این تصمیم را می‌گرفتی.

پس دو گونه ناظر می‌گذارند: یکی این که در کلیت ببیند آیا وصی خیانت می‌کند یا نه؟ مثلاً وقتی قرار بوده مسجد بسازد واقعاً مسجد بسازد. یک نظارت این مدلی هم وجود دارد که ناظر می‌گذارند برای تک تک کارها و این یک بحثی فقهی است که باید وصی نظر ناظر را جلب بکند.

چیزی که ما در مورد رهبری نداریم نظارت به گونه دوم است. این که رهبری چرا در تصمیماتش رئیس صدا و سیما این را گذاشته؟ چرا آن‌جا این جوری تصمیم گرفته؛ به عبارتی بیا با ما مشورت بکن! این سبک از نظارت در مورد رهبری وجود ندارد. اگر هم خبرگان ناظر است ناظر به این شیوه نیست. ولی قهراً ناظر به شیوه اول هست؛ یعنی باید باشد. چون می‌خواهد صلاحیت‌های رهبری را تشخیص بدهد. اگر نظارت نداشته باشد چه جوری می‌خواهد تشخیص بدهد؟! حتی اگر در جزئیاتی هم ورود کرد من باب این است که ببیند آیا آن کلیات عدالت و فقاقت از بین رفته یا نرفته؟ نه این که جمعا با هم دارند نظر می‌دهند.

این بحثی طلبگی است که نظارت به آن سبک داریم و به این سبک نظارت نداریم. منتها اساساً این بحث بی‌جایی است؛ یعنی این بحث‌های تخصصی که احتیاج به توضیح دارد و نیاز به کلاس دارد. به هر حال ما نظارت را به یک سبکی داریم ولی وقتی کسی می‌گوید ما کلاً نظارت نداریم یک عده هم این‌جا آتش می‌گیرند که اگر نظارت نداریم پس چه داریم؟ پس خبرگان شلغم است؟! خبرگان قرار است چه کار بکنند؟ اشکال ما این است که گاهی ما بحث‌های طلبگی را وارد گود حرف‌های عرفی می‌کنیم. ما نظارت به آن شکل نداریم و این حرف مهمی است. بعضی دنبال این جور نظارت می‌گردند؛ یعنی آن نظارت را می‌خواهند احیاء بکنند، ولی ما آن نظارت را نداریم. و بعضی دنبال آن می‌گردند و می‌خواهند آن را به کرسی بنشانند!

(سؤال) ج: بله این بحث تقریباً محللی است برای بحث شورای رهبری؛ یعنی اگر آن بحث را بتوانند بماسانند شورای رهبری هم پشت سرش می‌ماسد؛ مثلاً اگر شما می‌خواهی رئیس سپاه با نظر خودت بگذاری بالاخره ما که کشک نیستیم ما هم این‌جا نظر داریم! و نظر ما باید به اصطلاح فقهی ضمیمه بشود به نظر شما! لذا حساسیت بر سر بحث نظارت و تبیین بحث نظارت یکی از وظایف طلاب است. که در حقیقت چه اتفاقی را یک عده می‌خواهند بماسانند!؟

بحث نظارت نباید طرح می‌شد ولی حالا که طرح شده، باید بحث تفکیک آن درست طرح بشود که این شکل آن بله و آن شکلش نه! آن شکلش را واقعا نداریم. در قانون اساسی هم نداریم. این جزء لوازم هیچ حکمی از قانون اساسی هم نیست که کسی بیاید بر تک تک افعال رهبری به این معنا نظارت بکند و نظرها به همدیگر ضمیمه بشود و از مجموع آن یک نتیجه‌ای گرفته بشود.

صلوات!

^۱. از این کسانی که برای این که چشم نخورند بدبخت نمایی می‌کنند در بازار زیاد است. وقتی کنارشان می‌نشینی بازار بالا باشد یا پایین باشد این جمله‌شان که می‌گویند «گند بخورد به این بازار» تغییر نمی‌کند! یعنی بازار همیشه بد است. دلیل هم دارند چون می‌خواهند توی چشم نباشند. بعد آدم نمی‌فهمد این ثروت انباشته را از این گندبازار چه جوری درآورده‌اند! نه این جور نیست! بازار گاهی بالاست و گاهی پایین است و وقتی می‌پرسند بگویید: الحمدلله رب العالمین روزی دارد می‌آید. خدا را شکر!